

پیشخوان

حاشیه‌ای بر اثر «منشور پاکی و خدمتگزاری» یادگار های سید

■ محمد رحمانیان



امروزه هنگامی که واژه «آزادگان» در ایران اسلامی به زبان آورده می‌شود، بر اینه ذهن‌ها تصویر مردی مجسم می‌شود که نمودار تحمل،مقاومت، خام‌جوری، آرامش، تواضع و دیگر خوبی‌ها

بود؛ انسانی دوست‌داشتنی، رازدار ی امین، حلیم و گره‌گشایی بی‌منت. هنگامی که انقلاب اسلامی به پیروزی رسید، او که بیش از ۱۵ سال به صورت شبانه‌روزی، خستگی‌ناپذیر و پر توان در صفا اول مبارزه بامقابله بادستگاه سلطنت پهلوی پرداخته بود و انتظار می‌رفت همچون بیشتر هم‌زمان با بسیاری از کسانی که در صفوف بعدی بودند، پست و مقامی را تلخ در به‌دری شیرین کند، با آغاز جنگ تحمیلی در اختیار بگیرد و کام خویش را پس از آن همه دوران تلخ در به‌دری شیرین کند، با آغاز جنگ تحمیلی ناشناخته و بی‌بارو به سوی جبهه‌ها آورد تا بندگی خالصانه‌اش بیش از پیش در پیشگاه حق تعالی به نمایش گذارد. او در جبهه‌های جنوب با حضور در ستاد جنگ‌های نامنظم در کنار سردار شهید دکتر مصطفی چمران خدمات ارزنده‌ای انجام داد و در شناسایی‌ها و عملیات‌های مختلف نیروهایش را با تدبیر و شجاعت فرماندهی کرد.

در ۲۶ آذرماه ۵۹گانگ‌های خیر شهادت‌ایشان منتشر شد و امام خمینی پیام تسلیتی خطاب به پدربزرگوارش در مجلس شورای اسلامی صادر کرد.مجالس بزرگداشتی برایش برگزار شد و بسیاری از افراد در فراقش گریه‌ها کردند و اشک‌ها ریختند، اما او دوران بازجویی‌های اولیه را در سلول‌های بغداد می‌گذراند و شکنجه‌ها را تحمل می‌کرد. آن روزها کسی نمی‌دانست مردی که اینگونه پا به میدان نبرد با دشمن گذاشت و ره به وادی اسارت سپسید، روزی پناهگاه اسپرانی مظلوم و بی‌پناه خواهد شد و همچون پدری مهربان آن بندگان مجاهد و بی‌توقع خدا را دلسوزانه و حکیمانه رهبری خواهد کرد.



■ مرحوم سید علی اکبر ابوترابی در حاشیه یکی از پیامدهای او به سوی مردم رضوی (ع)

سید علی اکبر ابوترابی مأموریت الهی خود را از همان روزهای نخست اسارت در سلول‌های بغداد به‌خوبی انجام داد.هم‌بندانش زود به ارزش والای وی پی بردند و گشوده‌خویش‌رادر وجودش متجلی یافتند.حدود ۱۲ ماه رادر زندان‌ها و سلول‌های وحشتناک بغداد گذراند. شکنجه‌های سخت را تحمل کرد و چند بار او به پای ستون تیرباران برنده، اما خدا او را برای مأموریتی دیگر فرستاده بود. با ورود او به اردوگاه عنبر در منطقه ریگری در آذرماه ۱۳۶۰، با اخلاق کریمانه خویش بی‌توانوار درخشانش را بر همه تاباند و خط مشی کلی اسپران مظلوم در اسارت‌گناه‌ها را همان روزها ترسیم کرد.

خداوند اینگونه نگاه کرد. آن حکیم حلیم به دست دشمن از این اردوگاه به آن اردوگاه و از این زندان به آن زندان برود تا مأموریتش را در حفظ جسم و روح اسرا در راهبری مدیران‌اش به انجام برساند. هنگامی که قدم به اردوگاه موص‌ل گذاشت که اختلافات همه را کلافه کرد بود. وقتی او به اردوگاه آمد، پأس، طرد، رکود، اختلاف و کسالت رخت بریست و امید، جاذبه، تحرک، اتحاد و نشاط جایگزین شد. به‌رغم ممنوعیت قام و کاغذ و پیامدهای سخت و مجازات‌های سنگینی که عراقی‌ها برای دارندگان این دو ابزار اولیه تحمیت

فرهنگی تحمیلی می‌کردند، اسیر وجود آن بزرگ‌مرد را در کم و همه سخنانش را آبت کردند. تندنویسان در کمین بودند که او در جایی از اردوگاه به سخنرانی بپردازد تا پنهانی به نگارش در آورند و سپس در تمام اتاق‌ها خوانده شود. سرانجام همه پیام‌ها و سخنانش ثبت شد و برای اینکه از دسترس عراقی‌ها دور بماند، در کاغذهای نازک نوشته و در جایی مخفی می‌شد یا

برخی از آنها رو کاغذهای یکسان و هم‌شکل صلیبی به نگارش در می‌آمد. هنگام رهایی از اسارت برخی از دوستان از اردوگاه‌های مختلف توانستند با وجود سختی‌های فراوان این مجموعه پیام‌ها و سخنان مکتوبی را به ایران بیاورند، تا شاید روزی واقعیت‌نگاران نیمه‌پنهان دفاع مقدس در نشر آن بکوشند. بسیاری از دوستان، ما را یاری کردند و هر کدام آنچه را داشتند در اختیارمان گذارندند که نام بر دن از تک‌تک آنها دشوار است، زیرا بسیاری از ایشان گمنامند و ناشناخته. خداوند بـه آنها جزای خیر دهد. این مجموعه دو جلدی ما را به وظیفه خویش در رفتارهای اجتماعی آشنا می‌سازد و راهنمایی ارزنده برای کسانی است که می‌خواهند در زندگی جمعی سالم و موفق باشند و با اخلاقی نیکو و رفتارهای عادلانه بی‌آن که به گرداب پریشان فکری اعصاب‌خردی‌های رایج‌بفتند، برنشاط زندگی کنند.

■ احمد رضا صدری

حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمود مرعشی نجفی فرزند مرجع عالیقدر مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی (قده)، از نزدیکان و معاشران دیرین امام خمینی و فرزند ارجمندش شهید آیت‌الله سید مصطفی خمینی است. وی در گفت‌ و شنودی که پیش‌روی داربند، به بیان باره‌ای از خاطرات خویش از ادوار آغازین نهضت اسلامی پرداخته است. امید آنکه مقبول افتد. ■■■

طبعاً بیان زمینه‌های نهضت اسلامی با تبیین شرایط حوزه علمیه قم پس از رحلت آیت‌الله العظمی برجسردی، از بیابلی و ثقیف دارد. به عنوان آغازین سؤوال بفرمایید که شرایط حوزه علمیه قم در آن دوره چگونه بود؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. پس از رحلت مرحوم آیت‌الله بروجردی (رحمت‌الله)، رژیم شاه سعی کرد مرجعیت شیعه را از قم به نجف منتقل کند. تکمته‌ای که شک ما را به یقین تبدیل کرد این بود که شاه برای تسلیت رحلت آیت‌الله بروجردی، ابتدا تلگراف تسلیت را برای علمای نجف، مخصوصاً آیت‌الله حکیم فرستاد تا همه توجّهات به آن سو جلب شود. منظور شاه این بود که دیگر در حوزه علمیه قم، کسی که بتواند مرجعیت شیعه را به عهده بگیرد وجود ندارد و لذا مرجعیت شیعه باید از قم منتقل شود. کسانی که عمق این توطئه شاه را درک می‌کردند، متوجه موضوع بودند، اما بخشی از مردم عادی از سر نا‌گاهی پذیرفتند که از علمای نجف تقلید کنند. بعضی از مطبوعات که متوجه‌اصل موضوع شده بودند، تصاویری از حضرت امام، مرحوم والد، مرحوم آیت‌الله لنگرودی و مرحوم آیت‌الله داماد را چاپ و به مردم اعلام کردند که در قم مراجع بزرگی هستند و آنها می‌توانند از این مراجع تقلید کنند. به هر حال همه کسانی که با علمای قم و حوزه علمیه آن ارتباطی داشتند، متوجه می‌شدند که دستگاه مشغول انجام توطئه در این باره است.

نخستین جرقه‌های شروع نهضت حضرت امام کی زده شد؟

در سال ۱۳۴۱ که دولت علم لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و چند ماه بعد از آن فراندوم برای انقلاب سفید مطرح کرد، مردم به خیابان‌ها ریختند و با اشکش حامی فرآینم/فراندوم نمی‌خواهیم»اعتراض خود را به این لایحه نشان دادند. آن روز خودم در بازار شاهد



به هر حال اسباب افتخارم است که نخستین فردی بودم که از ایران برای زیارت حضرت امام به نجف رفتم و باز اولین نفری بودم که همراه با مرحوم آقای اشراقی برای ملاقات با ایشان به نوفل‌لوشاتو رسیم

تاریخ

کفتوگو ۸۸۴۹۸۴۷۹



«ناگفته‌ها و خاطراتی از آغازین مقطع نهضت اسلامی»

در گفت‌وشنود با حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمود مرعشی

بیوت مراجع پس از ۱۵ خرداد ۱۰ روز در محاصره بود

تظاهرات مردم بودم. بعد از آن قضیه موضوع اصلاحات

ارضی پیش آمد که ظاهر فریبنده‌ای داشت و بعضی از عرایا تصور می‌کردند، زمین‌ها را از مالکان می‌گیرند و به آنها می‌دهند! کسی هم نبود که آگاهی بدهد و ارتباطشان با علما هم مجرمانه و دشوار بود و فقط عده‌ای در بعضی از مطبوعات و شب‌نامه‌ها، مخالفت علما را چاپ می‌کردند.

اشاره کردید به آغاز مبارزات از مقطع مطرح شدن لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی. چه شد که رژیم در این ماجرا کوتاه آمد؟

در این قضیه همه علمای قم، از جمله مرحوم والد اعتراض کردند و اعلامیه دادند. البته مردم قم یکپارچه و به حمایت از علما برخاستند و راهپیمایی کردند که اگر این اتفاق افتاد، معلوم نبود چه وضعیتی برای علما پیش بیاید. همه تلاش رژیم این بود که بین روحانیت و مردم فاصله ایجاد کند و طبیعتاً این وحدت و همگرایی را برای موجودیت خود خطرناک تشخیص می‌داد، به همین دلیل سعی کرد نمایندگانی را زنده مراجع و علما بفرستد و نظر موافق آنها را جلب کند، اما موفق نشد. نهایتاً ناچار شد برای علمای قم از جمله مرحوم والد، حضرت امام، حضرت آیت‌الله گلپایگانی و دیگر بزرگان تلگراف بفرستد و اعلام کند قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی تا تشکیل مجلس اجرا نخواهد شد! اما علما نپذیرفتند و گفتند: باید کل‌این قانون لغو شود. نهایتاً اعلامیه‌های مراجع و پشتیبانی مردم سبب شد رژیم عقب‌نشینی کند و علناً لغو آن اعلام شود.

علت وقوع فاجعه مدرسه فیضیه قم چه بود و چه پیامدهایی داشت؟

پس از لغو قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، شاه دکتر امینی را برای ملاقات با علما و مراجع فرستاد. او در ملاقاتی با مرحوم والد گفت: اگر مشکلی هست چرا به ما منتقل نمی‌کنید تا اصلاح کنیم؟ اما مرحوم والد و دیگر علمای حاضر در مجلس گفتند: «قضیه جدی‌تر از این حرف‌هاست! شاه هر چیزی را که امریکا دیکته می‌کند اجرا می‌کنند. اگر می‌خواهید مردم راضی باشند، احکام و قوانین اسلام را اجرا کنید». به این ترتیب امینی بی‌آنکه نتیجه‌ای بگیرد برگشت.

پس از این قضایا شاه تصمیم گرفت به قم سفر کند. تلاش زیادی می‌شد که روحانیون و مردم از او استقبال کنند، ولی آنها شرکت نکردند. شاه که از این واکنش به‌شدت عصبانی بود، در میدان آستانه سخنرانی تندی کرد و روحانیون را عده‌ای مقدس‌نما پرشمرد که شهر را

شدند. علما و مراجع که دیدند ممکن است عده زیادی زخمی و شهید شوند، به مردم گفتند به خانه‌هایشان برگردند و منتظر اعلامیه علما و مراجع باشند! مردم در حالی که شعار می‌دادند از صحن مطهر خارج شدند و مأموران هم به طرف آنها تیراندازی کردند و عده‌ای هم در آنجا شهید عادی روی زمین افتاده و خون آنها به در و دیوار پاشیده بود!

بعد از این ماجرا، سیر قضایا به کدام سو رفت؟ وقایع بعدی چگونه رخ دادند؟

پس از این حادثه، تقریباً ۱۰ روز بیوت آیات عظام توسط مأموران رژیم در محاصره بود و کسی حق ورود یا خروج به آنجا را نداشت. ما حتی رادیو هم نداشتیم و به کلی از اوضاع بی‌خبر بودیم. حتی تلفن‌ها را هم قطع کرده بودند. به تدریج خبر آمد که حضرت امام در زندان هستند. بعد هم یکی از روزنامه‌ها این خبر را چاپ کرد که: بین آیات عظام خمینی، قمی و محلاتی با رژیم توافق شده است که دیگر در مسائل سیاسی دخالت نکنند! بر اساس این توافق، آقایان از زندان آزاد خواهند شد! همه می‌دانستند این توطئه رژیم است، ولی می‌خواستند جلوی سیل خونی را که رژیم به راه انداخته بود بگیرند. حضرت امام را از زندان به منزل حاج‌آقا روحنی در قیطریه برده و در حضر نگه داشته بودند. مرحوم آقای محلاتی و مرحوم آقای قمی هم در آنجا بودند و بعد به قم آمدند. مرحوم والد در پاسخ به این خبر اعلامیه شدیدالحنی را صادر و

درد

پس از لغو قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، شاه دکتر امینی را برای ملاقات با علما و مراجع فرستاد.

او در ملاقاتی با مرحوم والد گفت: اگر مشکلی هست چرا به ما منتقل نمی‌کنید تا اصلاح کنیم؟ اما مرحوم والد و دیگر علمای حاضر در مجلس گفتند: «قضیه جدی‌تر از این حرف‌هاست! شاه هر چیزی را که امریکا دیکته می‌کند اجرا می‌کند.

اگر می‌خواهید مردم راضی باشند، احکام و قوانین اسلام را اجرا کنید»

به آشوب کشیده‌اند! پس از آن بود که به تهران برگشت و بر شدت عمل خود علیه اسلام و روحانیون افزود. شاه که از قضیه انجمن‌های ایالتی و ولایتی و برخورد مردم قم با خودش به‌شدت عصبانی بود، دستور حمله به مدرسه فیضیه را صادر کرد.

در آن روز خودتان در مدرسه حضور داشتید؟

خیر، من نبودم، ولی شنیدم حاج‌آقا انصاری منبر می‌رود و عده‌ای از مأموران رژیم با فرستادن صلوات سعی می‌کنند مجلس را به هم بزنند. وقتی هم که مردم اعتراض می‌کنند، با ما مردم درگیر می‌شوند و عده‌ای را مجروح و شهید می‌کنند. در آن دوره حضرت امام در مناسبت‌های مختلف مردم را از رفقه توطئه‌های رژیم می‌کردند و لذا جایگاه ویژه‌ای پیدا کرده بودند، ولی بعد از فاجعه فیضیه در فروردین سال ۱۳۴۲ موضع‌گیری‌های ایشان حادیتر شد. در روز عاشورای سال ۴۲ برخی سعی کردند امام را از رفتن به مدرسه فیضیه منصرف کنند، اما ایشان نپذیرفتند و با یک فولکس که سفتش باز بود و در حالی که مردم دنبال آن حرکت می‌کردند، به مدرسه فیضیه رفتند و سخنرانی پرشوری را ایراد کردند.

همان سخنرانی که منجر به دستگیری ایشان شد؟

همین توطئه است. در سحرگاه ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ مأموران رژیم ایشان را در منزلشان در محله یخچال‌قاضی دستگیر کردند.

خاطره شخصی شما از این رویداد چیست؟ آن روز را در قم چگونه دیدید؟

بله، ما روی پشت‌بام خانه خوابیده بودیم که موقع سحر صدای شیون و زاری از خیابان شنیدیم. بلافاصله به خیابان دویدم و از مردم شنیدم «آیت‌الله خمینی را دستگیر کردند!» برگشتم و لباس پوشیدم و به منزل والد رفتم. ایشان از موضوع خبر داشتند و فرمودند: باید به صحن مطهر برویم. همراه با عده‌ای از علما که به منزل ما آمده بودند به طرف حرم حرکت کردیم. کمی بعد مرحوم حاج‌آقا مصطفی، مرحوم آقای اشراقی و مرحوم آیت‌الله گلپایگانی هم آمدند. در آغاز مردم حاج‌آقا مصطفی نحوه دستگیری حضرت امام را برای مردم بازگو کردند. مردم قم گروه‌گروه وارد صحن شدند و جمعیت به‌قدری زیاد شد که مأموران رژیم احساس کردند خطر بزرگی آنان را تهدید می‌کند، لذا به سوی مردم تیراندازی کردند و عده‌ای شهید



روزنامه جوان | شماره ۸۴۳۰

بیگانه شروع به نقل اخبار این رویداد کردند و مطبوعات سراسر دنیا سر و صداه انداختند.

همین بازتاب‌ها موجب شد که یک روز صبح با پدر صبحانه می‌خوریم که چند کماندو اسلحه به دست وارد منزل شدند و به زور ما را سوار ماشین کردند و به قم بردند! بعداً فهمیدیم به همین نحو همه علما را به شهرهایشان برگرداندند، در حالی که علما حاضر بودند حتی یک سال هم شده در تهران بمانند تا حضرت امام آزاد شوند. سرانجام با پایدردی و مقاومت علماء رژیم به خواست مردم تسلیم شد و حضرت امام از حصر آزاد شدند. استقبال مردم از ایشان به حدی بود که رژیم خیابان‌های اطراف منزلی را که حضرت امام در آن حصر بودند، بسست! همچنین در قم مجلس باشکوهی در مدرسه فیضیه، مساجد و تکایا برگزار شدند. مرحوم والد از صبح تا ظهر به بیت حضرت اسام می‌رفتند و در کنار ایشان می‌نشستند و می‌فرمودند: «ما باید در کنار ایشان باشیم تا رژیم بفهمد خواسته ایشان خواسته همه روحانیت و مسلمانان است و ما از ایشان حمایت می‌کنیم.»

از دومین دستگیری حضرت امام و پیامدهای آن چه خاطراتی دارید؟

خاطرم است که مرحوم والد پس از اعتراض حضرت امام به کاپیتولاسیون، اعلامیه دادند و از موضع حضرت امام حمایت کردند. در آن زمان متأسفانه روحانیون آن گونه که شاید باید به مسائل سیاسی نمی‌پرداختند. مرحوم والد بسیار تلاش کردند قشر جوان حوزه را با مسائلی که منجر به دستگیری و تبعید امام شد، آشنا سازند، اما چون با ایشان همراهی نشد، متأسفانه کار چندانی از پیش نرفت. ایشان در دستگیری دوم حضرت امام اعلامیه بسیار تندی صادر کردند و گفتند: «گر یک قطره خون یا یک مو از سر برادر عزیز ما، حضرت آیت‌الله خمینی کم شود و ایشان را صحیح و سالم به دست ما ندهند، هیچ‌گاه از اقدام به قیام‌باز نمی‌استیم تا ایشان را صحیح و سالم به ما بازگردانند.» پس از تبعید امام رژیم برای ارعاب مردم، هواپیماهای جنگی را به مدت نیم ساعت بالای سر شهر قم به پرواز در آورد تا دیوار صوتی را بشکنند. هواپیماها به‌قدری پایین می‌آمدند که مردم تصور می‌کردند به ساختمان‌ها خواهند خورد، چون تا آن روز از این چیزها ندیده بودیم!

با تبعید امام به ترکیه حاج‌آقا مصطفی با مراجعه به بیوت آیات عظام تلاش زیادی می‌کرد که چراهی پیدا کنند. یک بار که ایشان به منزل ما آمده بود، ۵۰، ۶۰ کماندوی مسلح عریده‌کشان ریختند و ایشان را دستگیر کردند و بردند. مرحوم والد سعی



ایشان از خمین و حضر ۱۳۴۳ ق.م، آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی در کنار امام خمینی، پس از آزادی

کردند مانع شوند که آنها به ایشان لگد زندد و ایشان روی پله‌ها افتانند! این واقعیت حاج‌آقا مصطفی را دستگیر کردند و بردند و زندانی کردند. مدتی بعد حاج‌آقا مصطفی را هم تبعید کردند. یک روز

در سواه منزل یکی از علما بودم که مرحوم والد زنگ زدند که: زود به قم بیا. سریع حرکت کردم و خود را به قم رساندم. ایشان فرمودند باید به عراق بروی! عرض کردم: «به من اجازه خروج نمی‌دهند.» فرمودند: «به صورت قاچاق برسو!» مرحوم والد نامه‌های مفصلی را نوشتند و به من دادند و من به خرمشهر منزل مرحوم آقای سلمان خاقانی رفتم و ایشان ترتیب رفتن به عراق از طریق بصره را دادند. شبانه خود را به بغداد رساندم و از آنجا حضور رفتم و فهمیدم امام به قم فرستاده شده‌اند. بلافاصله به سمت کربلا حرکت کردم و در پسران پسران خود را به بیت حضرت امام رساندم. نامه مرحوم والد را به ایشان دادم. بنده حدود یک ماه در خدمت حضرت امام بودم و کسی غیر از حاج‌آقا مصطفی نزد ایشان نبود. ایام خوشی بود و حضرت امام سعی می‌کردند به من خوش بگذرد.

ایشان دیدارهایی با حضرات آیات حکیم، خونی، شاهرودی و دیگران داشتند و بنده در اغلب این ملاقات‌ها حضور داشتم. هنگام بازگشت نامه‌هایی را به من دادند که به دست مرحوم والد و دیگران برسانم و به صورت قاچاق برگشتم. در بین راه با مشکلات فراوانی مواجه شدم، ولی هر طور بود خود را به خانه رساندم و نامه‌ها را تحویل دادم. پس از رسیدن از ساواک قم تماس گرفتمند و مرا خواستند که از رفتن امتناع کردم، ولی آنها آمدند و

مرا دستگیر کردند و به تهران فرستادند و بازجویی و بعد هم زندانی کردند که تا تلاش مرحوم آیت‌الله خوانساری و مرحوم آیت‌الله آملی و چند تن دیگر از علما آزاد شدم. به هر حال اسباب افتخارم است که نخستین فردی بودم که از ایران برای زیارت حضرت امام به نجف رفتم و باز اولین نفری بودم که همراه با مرحوم آقای اشراقی برای ملاقات با ایشان به نوفل‌لوشاتو رسیدم.

^[1] تقدیم پیام پدر به امام خمینی ۱۳۴۴ کربلا حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمود مرعشی نجفی در حال

^[2] در حال